ويژگى ها و برترى هاى پيامبران

محمدباقر شريعتى سبزوارى

به شهادت تاريخ و اعتراف انديشمندان و نوابغ با انصاف, تصريح متون دينى و كارهاى عظيم و قهرمانانه اى كه انبيا در طى رسالت انجام داده اند, روشن مى شو د كه پيامبران امتيازات و برجستگى هاى خاصى داشته اند كه رهبران دنيا چنين ويژگى هايى را نداشته اند. در اين شماره به برترى ها و خصوصيات منحصر پيامبران اشاره مى كنيم.

يكم. وحى و شعور مرموز

به گواهى مورخان و مستشرقان بى غرض, انبياى الهى درس ناخوانده و مكتب نرفته به (غمزه وحى) مسئله آموز صد مدرس گرديده اند, چرا كه آنان علم و معلومات خود را از طريق (وحى) به دست آورده اند و همين امر عامل برترى آنان بر ساير مخلوقات است. وگرنه آنان نيز انسان بودند و با ساير افراد بشر فرقى نداشتند.

وحى چيست؟

حقيقت وحى, مجهول است. هرچند با پيشرفت علوم مادى تاكنون بسيارى از حقايق بر ما معلوم شده, لكن آنچه كه علم مدعى فهميدن آنهاست, بخشى از عوارض, خواص و فنومن هاى اشياست; ولى ذات و حقيقت آنها همچنان در پرده استتار باقى است. بنابراين آنچه مى توانيم درباره وحى تحقيق كنيم, همان خواص و آثار آن است. ما نخست وحى را از نظر لغوى معنا مى كنيم, سپس به مفاهيم اصطلاحى و موارد كاربردهاى آن در قرآن مى پردازيم.

وحى در لغت

راغب اصفهانى مى گويد: وحى, اشاره سريع و گفتار مخفيانه است.1

فيومى در مصباح اللغه آن را به مفهوم اشاره, رسالت و كتاب معنا كرده است.

صاحب مصباح المنير مى نويسد: وحى يعنى هر چيزى كه به شكل مخفيانه انجام بگيرد, خواه با اشاره باشد يا الهام.

مرحوم طبرسى مى گويد: وحى از ايحاء اشتقاق يافته و به معناى القاى معنا به گونه مخفى از طريق الهام يا اشاره است.2

از مجموع نوشته هاى لغت شناسان شش معنا براى وحى استفاده مى شود: 1. كلام مرموز و رمزى; 2. صدايى كه تركيب كلامى نداشته باشد; 3. تفهيم معنا با اشاره; 4. كتابت; 5. رسالت و ارسال پيام; 6. الهام و پيام غيبى.

وحى در قرآن

وحى و مشتقات آن 78 بار در قرآن كريم به كار رفته كه معناى جامع و دربرگيرنده همه آن موارد, تفهيم مخفيانه است. از آن جا كه در مفهوم وحى شرط خاصى قيد نشده, وحى كننده ممكن است خدا, فرشته, انسان, جن و شيطان باشد. هرجا وحى به خدا نسبت داده شود و گيرنده وحى پيامبر باشد, وحى تشريعى براساس نبوت خواهد بود. مهم ترين موارد كاربرد وحى در قرآن كريم عبارت اند از:

1. وحى فطرى يا ادراك غريزى

(واوحى ربك الى النَّمل ان اتّخذى مِن الجبال بيوتاً ومن الشَّجر و ممّا يعرشون;3 پروردگارت به زنبور عسل وحى فرستاد كه از كوه ها و درختان و سقف هاى بلند منزل انتخاب كند.)

مراد از وحى به زنبور, يك نوع الهام غريزى و ادراك ذاتى است نه وحى كلامى. طبق همين الهام است كه زنبور عسل كارهاى دقيقى مانند ساختن خانه اى مسدس از موم و مديريت تشكيلات اجتماعى را بر عهده مى گيرد. اداره چنين نظام عجيب و منظم بدون وحى و الهام غريزى ويژه امكان ندارد. شايد به دليل نظام بديع و مديريت عالى و توليد ماده حيات بخش براى انسان است كه در قرآن كريم از ميان حشرات, زنبور عسل تخصيص به وحى گرديده نه موريانه و مورچگان, وگرنه زندگى عموم جانوران بر پايه فعاليت هاى غريزى استوار است. منتها بايد بگوييم فعاليت هاى شگفت انگيز برخى از حشرات و حيوانات مانند خانه سازى زنبور عسل از موم و عنكبوت از لعاب دهان و خلاقيت هايى كه از خود بروز مى دهند ـ در صورتى كه هيچ بشر آگاه و خردمندى نمى تواند اين گونه اعمال حيرت آور را انجام دهد ـ يا به دليل (قوه اى غير مادى) است كه در نهاد آنها به وديعت گذاشته شده است و يا نيروى (الهام گيرنده اى) در وجود آنها تعبيه گرديده است كه هر دو احتمال با كمله وحى سازگار است.

2. وحى تكوينى

وحى تكوينى يعنى سنن و قوانين حاكم بر كرات و آسمان ها و زمين; به عبارت ديگر يعنى ساختار ذاتى آنها براساس وحى تكوينى قانون مند شده است: (فقضاهنَّ سبع سموات فى يومَين واوحى فى كلّ سمآء امرها;4 در مدت دو روز (دوره) هفت آسمان را خلق كرد و امر هر آسمانى را به آن وحى كرد.)

كى داده به اين اجرام اين نظم مرتب را

بر آن نه مصادم اين, بر اين نه تصادم آن

مابين فضا آيا بيهوده همى گردند

در حيّز و جاى خود اين كوكب بى پايان

3. الهام بر قلب

تفهيم مخفى گاهى به صورت الهام قلبى است: (واوحينا الى امّ موسى أن ارضعيه…;5 به مادر موسى وحى كرديم كه به موسى شير بده. و هرگاه ترسيدى او را به دريا بيفكن و اندوهگين مباش, او را به تو برمى گردانيم و پيامبرش قرار مى دهيم.)

اين باورهاى پنجگانه, مولود عامل غيبى است كه بر قلب مادر موسى به سرعت و مخفيانه القا شده است, بدون اين كه كسى بفهمد.6

4. القائات شيطانى

گاهى وحى در وساوس و القائات شيطانى به كار رفته است. قرآن مى فرمايد: (وان الشياطين ليوحون الى اوليائهم ليجادلوكم وان اطعتموهم انكم لمشركون;7 شيطان ها به دوستان جنى و انسانى خود پيام هاى پنهانى مى فرستند تا با شما مجادله كنند; اگر از ايشان پيروى كنيد از مشركان هستيد.)

القائات شيطانى ممكن است به صورت وسوسه هاى درونى باشد, يا از طريق ايجاد صوت انجام گيرد و يا از راه پيام رسانى منتقل گردد. هنگامى كه حضرت على(عليه السلام) به حسن بصرى اعتراض كرد كه چرا بيش از حد معمول در وضو گرفتن آب مصرف مى كند؟ او جواب داد: انسان نبايد در خونريزى اسراف كند.8 حضرت(عليه السلام) فرمود: چرا در جنگ جمل به يارى ما نيامدى؟ گفت: يا على, صبح زود از منزل بيرون آمدم تا به جبهه بيايم, منادى فرياد زد: (القاتل والمقتول كلاهما فى النار; قاتل و مقتول هردو جهنمى هستند); به همين دليل منصرف شدم. فرمود: راست مى گويى, آن منادى, برادرت شيطان بود.

5. نجوا و توطئه سرى

قرآن راجع به ارتباطات مخفيانه و توطئه هاى سرّى نيز از كلمه وحى استفاده كرده است:

(كذلك جعلنا لكل نبى عدوّاً شياطين الانس والجنّ يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول;9 براى هر پيامبرى دشمنانى از شياطين جن و انس قرار داديم كه برخى از آنها به ديگرى به گونه سرّى (در گوشى) سخنان فريبنده و بى اساس القا مى كنند.)

مقصود از وحى در اين آيه, سخنان مخفيانه و گفتارى است كه دشمنان جنى و انسى بر ضد پيامبران به كار مى بردند.

اين نوع كاربردها به ما مى فهماند كه وحى يك شعور مرموزى است كه سخنان مخفيانه و اشارات پيچيده را دربرمى گيرد و اين شعور متعالى همواره با پيامبران الهى هست.

خداوند متعال با پيامبران به يكى از طرق زير سخن مى گويد: 1. تكلم باواسطه; 2. تكلم بدون واسطه; 3. الهامات قلبى, كه هر سه مورد از مصاديق كلامى محسوب مى شوند: (وما كان لبَشرٍ ان يُكلمه الله الاّ وحياً او من وراء حجاب او يُرسل رسولاً فيوحى بأذنه مايشاء انه عليّ حكيم وكذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا;10 هيچ بشرى را ياراى آن نباشد كه خدا (مستقيم) با وى سخن بگويد مگر به واسطه وحى يا از پشت پرده و حجاب يا اينكه فرشته اى بفرستد تا به اذن خدا هرچه بخواهد به وى وحى كند. او بلند پايه و حكيم است. همچنين كلام خود را به فرمان خود به تو وحى كرديم.)

(وحى) منشأ دست يابى به علم غيب و علم لدنى است; يعنى اگر پيامبران داناترين افراد عصر و زمان خود هستند, در پرتو تشخيص و علمى است كه به وسيله وحى به آنان آموخته شده و مى شود. آنها مى توانند در صورت لزوم از اسرار عالم و آنچه مى گذرد اطلاع پيدا كنند و نيز اگر بخواهند و اراده كنند مى توانند به علوم متداول هر زمان آگاهى يابند, چرا كه علم آنان علم ارادى است. آنان همچنين به اذن الهى مى توانند به اوصيا و جانشينان خود اسرار و علوم غيبى را بياموزند. بدين جهت مرز ميان وحى و علم لدنى مشخص مى شود, چرا كه وحى معمولاً با ادعاى نبوت توأم است و هر پيامبرى از طريق وحى, معلوماتى را به دست مى آورد; در عين حال استعداد علمى خاصى هم دارد و هرچه بخواهد مى تواند بفهمد. اين گونه قدرت و فراست علمى تحصيل نكرده در امام نيز هست, ولى به او وحى نمى شود; در واقع علم لدنى دارد منتها منهاى نبوت.

مكانيسم وحى

مرحوم شهيد مطهرى درباره وحى ابتدا سه نظريه طرح كرده و سپس نظريه چهارم را از حكماى اسلامى بازگو كرده و آن را مى پذيرد. اين جانب خلاصه اى از اين نظريات را مطرح و بحث وحى را به پايان مى برم.

الف) نظريه عاميانه

عوام راجع به وحى گمان دارند كه خداى متعال از آسمان فرشته اى را مأمور مى كند تا پرواز كرده كنار خانه پيامبر بنشيند و پيام الهى را به طور خصوصى به وى برساند.

ب) نظريه روشنفكرانه

اين نظريه مخالف نظريه عوامانه است. اينان پيامبر را يك نابغه اجتماعى در عصر و زمان خود پنداشته اند كه خداوند متعال چنين نبوغى به پيامبرش داده تا اوضاع اسف بار امت را مشاهده كرده و سامان بخشد. مطابق اين عقيده, روح القدس همان روح باطنى انسان است كه به روح ظاهرى, وحى و الهام مى كند. در واقع ضمير باطنى و خودِ ناآگاه به ضمير آگاه و ظاهرى پيام مى دهد كه براى سعادت مردم چنين و چنان كن; با وجود آن معتقدند تا خدا نخواهد هيچ كارى از پيش نمى رود. پس علت العلل و مسبب الاسباب اوست, ولى همه چيز براساس مجارى طبيعى انجام مى گيرد نه به صورت اعجاز.

ج) نظريه حسى فراتر از حواس

گروهى معتقدند تمام افراد بشر غير از عقل و حواس, شعور مرموز ديگرى به نام حس ششم دارند كه به يارى آن مى توانند باوراى طبيعت ارتباط برقرار نمايند. هرچند كسانى كه داراى چنين حس نيرومندى باشند اندك اند, ولى در ميان ابناى بشر اشخاص فوق العاده اى هستند كه با جهان ديگر اتصال و ارتباط پيدا كرده پيش گويى هاى صحيح و پيش بينى هاى قاطع و مطابق با واقع دارند و از حوادث آينده خبر مى دهند. اين موضوع مربوط به نبوغ آنها نيست, بلكه مربوط به استعداد خاصى است كه در آنها وجود دارد; مانند كسى كه علم و استعداد تعبير خواب دارد و يا كسانى كه قدرت تله پاتى, احضار ارواح و تنويم دارند و كارهاى خارق العاده اى انجام مى دهند. اين تئورى ها ممكن است صحيح باشند, ولى نمى توانند توجيه گر وحى انبيا محسوب شوند, چرا كه وحى پيامبران معمولاً با معجزه و دعوت توأم است. وانگهى وحى پيغمبران مشخصاتى دارد كه آن را از ساير مصاديق و برداشت ها ممتاز مى سازد.

1. درونى بودن

وحى پيامبران يك حالت درونى است. قرآن مى گويد: (نزل به الروح الامين على قلبك;11 روح الامين بر قلب تو نازل مى شود). با نزول وحى بر قلب پيامبر, انقلاب باطنى رخ مى دهد و قواى حسى از كار مى افتد. گفته اند هنگام وحى, چشم و گوش رسول اكرم(ص) از كار مى افتاد و عرق بر پيشانى اش جمع مى شد و سنگينى عجيبى را در خويش احساس مى كرد. و عجيب اين جاست كه در آن حال مى ديد و مى شنيد; چنان كه انسان در عالم خواب مى بيند, مى شنود, راه مى رود و حال آنكه قواى بدنى و حواسش كار نمى كند.

2. واسطه و معلم داشتن

پيامبران آموزگارانى براى يادگيرى ندارند, ولى براى دريافت وحى از معلم مدد مى گيرند: (علّمه شديد القوى)12 شديد القوى ممكن است خدا باشد يا فرشته وحى, اين آموزش در خواب باشد يا بيدارى.

3. آگاهى به وحى و محتواى آن

از آيات (ولاتعجل بالقرآن من قبل ان يُقضى اليك وحيُه)13 و (سنقرئك فلا تنسى)14 استفاده مى شود كه پيامبر به وحى و محتواى آن توجه دارد, چرا كه از شتاب زدگى در بيان وحى و همچنين از فراموشى محتواى آن نهى شده است.

4. فرضيه حكيمان اسلامى

شهيد مطهرى(ره) پس از طرح فرضيه هاى سه گانه, در چگونگى وحى انبيا مى فرمايد: بهترين فرضيه, نظريه حكماى اسلامى است. آنان بر اين باورند كه انسان از جسم و جان تشكيل شده است. ابعاد جسم, محدود و مشخص مى باشد, ولى روح انسان دو جنبه دارد: يكى, وجهه طبيعى و ديگرى, وجهه ماورايى. با وجهه طبيعى, علوم و معلومات را از طريق حواس مى گيرد و در خزانه خيال و حافظه جمع مى كند. آن گاه روى همان فرآورده هاى حسى كار كرده به مراحل عالى ترى مى رساند. صورت حسى را تبديل به صورت مثالى و خيالى مى كند و سپس آن را تجزيه و تجريد كرده به مفاهيم كلى و عقلانى تبديل مى نمايد. تجريد و تعميم صورت حسى, مرحله عالى ترى براى ادراكات است. روح با وجهه ماورايى نيز با عالم ديگر ارتباط دارد.

دو دهان داريم گويا همچو نى

يك دهان پنهانست در لب هاى وى

همان گونه كه روح بر لب ها و آن دو بر (نى) تسلط دارد,15 عالم ماوراى طبيعت نيز بر طبيعت تسلط دارد; چنانچه روح بر بدن ما حكومت دارد.

در مورد چگونگى وحى بايد گفت ابتدا روح پيامبر با آن استعداد ملكوتى اى كه دارد, به عالم ماوراى طبيعت صعود كرده, در آن جا با حقايقى برخورد و تلاقى مى كند و فرشته الهى در آن شرايط به روح و قلب او وحى مى فرستد كه ما از مكانيسم اين رابطه اطلاع نداريم, آنچه مى دانيم سير نزولى وحى است. همان گونه كه روح, صورت هاى حسى را از طريق چشم و گوش و ساير قوا گرفته و به مرحله عالى تر تبديل مى سازد, روح پيامبر هم با صعود به عالم ماوراى طبيعت, حقايق كلى را گرفته, سپس مرحله به مرحله تنزل مى دهد تا به مرحله طبيعت مى رساند و به صورت احكام جزيى ابلاغ مى نمايد.

چنانچه مى دانيم حقيقت قرآن در شب قدر يك جا بر قلب پيامبر نازل گرديد, سپس به صورت حوادث و مسائل جزيى در قالب الفاظ و به وسيله فرشته به تدريج ظاهر و نازل شد.

قرآن كريم از سخن گفتن فرشتگان با مادر عيسى خبر مى دهد و مى فرمايد: (واذ قالت الملئكة يا مريم انّ الله اصطفيك وطهَّرك واصطفيك على نساء العالمين;16 و فرشتگان گفتند: اى مريم! خدا تو را برگزيده و پاكيزه ساخت و بر زنان جهان برترى داد.)

حضرت على(عليه السلام) راجع به پيامبر(ص) در نهج البلاغه مى فرمايد: (ولقد كان يجاور فى كل سنة بحراء… ارى نور الوحى والرسالة واشمُّ ريح النبوة ولقد سمعت رَنَّه الشيطان حين نزل الوحى عليه…;17 هرسال در كوه حرا خلوت مى گزيد, من او را مى ديدم و جز من كسى وى را نمى ديد. من هنگامى كه وحى بر او فرود آمد, آواى شيطان را شنيدم. گفتم: اى فرستاده خدا اين آوا چيست؟ گفت: اين شيطان است از آنكه او را نپرستند, نوميد و نگران است. تو آنچه را كه من مى شنوم مى شنوى و آنچه را مى بينم مى بينى, جز اينكه پيامبر نيستى.)

درباره ذاكران نيز مضامينى مشابه آمده است: امام على(عليه السلام) مى فرمايد: (انّ الله سبحانه جعل الذكر جلاءً للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصرُ له بعد العشوة;18 تحقيقاً خداى سبحان ياد خودش را مايه روشنى دل ها قرار داد تا پس از آنكه موانع شنيدنشان به وسيله ذكر برطرف شد بشنوند و پس از آنكه پرده از جلو چشمانشان برداشته شد, ببينند.)

فلاسفه قديم اين نظريه را كه وحى يك حس و استعداد مخصوص و شعور مرموز باطنى است و اعتقاد دارد درى از جهان ديگر بر روى چنين افرادى باز مى شود, پذيرفته اند. در زمان ما نيز بزرگانى از روانشناسان همچون (ويليام جيمز) در روانشناسى بالينى و آزمايشى خود, مدعى است اين حقيقت را دريافت كرده است.

در اين نظريه نيز فرشته مطرح نيست و اين حس ششم است كه با عالم ديگر ارتباط و اتصال پيدا مى كند. به هر حال هركدام از اين نظريات در جاى خود ممكن است درست باشد, ولى نمى تواند وحى انبيا را توجيه كند, چرا كه وحى انبيا از هيچ كدام از وحى هايى كه ذكر شد, نيست.19

دوم. علم غيب و دانش هاى سرشار

دومين امتياز پيامبران بر ديگر رهبران دنيا, آشنايى آنان بر تمام علوم عصر خود و آگاهى از اسرار نهانى است. رسولان خدا دانش وسيع و گسترده اى در تمام زمينه ها دارند; از اسرار شريعت گرفته تا رموز طبيعت, بلكه تمام علوم الهى و بشرى يك جا در وجودشان جمع است. آنها آيين حكومت دارى, راه هاى سعادت و تكامل و عوامل بدبختى و انحطاط بشر را مى دانند. آيات زير بر اين امر گواه است:

1. (وعلَّم آدم الاسماء كلَّها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئونى بأسماء هؤلاء ان كنتم صادقين;20 و نام ها را به تمامى به آدم بياموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه كرد و گفت: اگر راست مى گوييد مرا به نام هاى اينها خبر دهيد). به دليل همين تعليم, فرزندان آدم استعداد يادگيرى تمام دانش ها را پيدا كردند و آدم(عليه السلام) مسجود ملائكه شد.

2. (وآتاه الله الملك والحكمة وعلَّمه ممّا يشاء;21 ملك و قدرت و حكمت و آنچه كه مى خواست, به او تعليم داد.)

امتياز پيامبران در اين است كه معلمشان خداى حكيم است و او هر علمى را كه در تثبيت نبوت و اتمام حجت آنان لازم بوده, به ايشان عنايت كرده است.

قرآن در سوره انعام پس از ذكر نام هجده تن از انبياى بزرگ و يادآورى فضايل آنها, مى فرمايد: (اولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوه;22 اينان كسانى هستند كه به آنها كتاب و فرمان و نبوت داده ايم.)

غيب چيست؟

غيب در مقابل (شهود) قرار دارد و به امورى اطلاق مى شود كه از قلمرو حس خارج باشد. ايمان به خدا و قيامت, ايمان به (غيب) است, چون از قدرت حواس بيرون است. به عدم حضور انسان در يك مكان و صحبت كردن از او نيز, غيب گفته مى شود. غيبت نيز از مقوله غيب است. حفظ الغيب يعنى در غياب ديگرى بدگويى نكردن. قرآن از زبان همسر عزيز مصر مى گويد: (انّى لم اخُنه بالغيب;23 من در غياب يوسف به وى خيانت نكردم.)

در اين جا اين سؤال مطرح مى شود كه آيا پيغمبران الهى از اسرار غيب و آنچه از حواس پنجگانه پنهان است, آگاهى دارند يا علم غيب منحصر به ذات اقدس الهى است؟

در اين زمينه دو دسته آيات وجود دارد: يك دسته علم غيب را مخصوص حضرت حق ـ جلّ وعلا ـ مى داند; از جمله: (وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الاّ هو)24 و نيز: (فقل انّما الغيب لله).25

پاره اى ديگر از آيات از تسرّى علم غيب به رسولان سخن مى گويد; به عنوان نمونه:

\* (عالم الغيب فلايظهر على غيبه احداً الاّ من ارتضى من رسول;26 خداى متعال داناى به امور پنهانى است و كسى را بر غيب خود آگاه نمى كند, مگر پيامبرى را كه از او خشنود باشد.)

\* قرآن كريم پس از بيان داستان حضرت مريم مى فرمايد: (ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك27; اينها از خبرهاى غيبى است كه به تو وحى مى كنيم. وگرنه آن گاه كه قرعه زدند تا چه كسى از ميانشان عهده دار نگه دارى مريم شود و آن گاه كه كارشان به نزاع كشيد, تو در نزدشان نبودى.)

\* مواردى از علم غيب انبيا در قرآن يادآورى شده است; مانند خبر دادن حضرت عيسى(عليه السلام) به بنى اسرائيل از كارهاى خارق العاده و حتى از خوردنى ها و ذخاير28, آگاهى پيامبر از رازى كه ميان همسرانش بود,29 استشمام بوى پيراهن يوسف توسط حضرت يعقوب را از فاصله بسيار دور.30

هرچند پيامبران از علم غيب بهره مند بودند, لكن خداوند به پيامبر تعليم مى دهد كه علم غيب را به طور صريح و شفاف از خود نفى كند: (قل لا اقول لكم عندى خزائن الله و لا اعلم الغيب;31 بگو من مدعى نيستم كه گنجينه هاى خدا نزد من است و علم غيب هم نمى دانم). در آيه اى ديگر تأكيد مى كند: (ولو كنتُ اعلم الغيب لاستكثرتُ من الخير وما مَسَّنى السوءُ;32 اگر علم غيب مى داشتم, بر خير خود مى افزودم و بدى به من نمى رسيد.)

از مجموع اين آيات به خوبى روشن مى شود كه علم غيب ذاتاً و اصالتاً مخصوص بارى تعالى است و هيچ كس بدون تعليم و آموزش نمى تواند از علم غيب مطلع شود. بنابراين آگاهى پيامبران از علم غيب, در محدوده خواست خداوند و مقطعى است و مطلق نيست. امام على(عليه السلام) در يكى از خطبه ها مشغول ذكر ملاحم بود. يكى از اصحاب عرض كرد: يا اميرالمؤمنين! آيا علم غيب به شما عطا شده است؟ حضرت تبسمى كرد و فرمود: (يا اخا كلب ليس هو بعلم غيب وانما هو تعلُّم من ذى علم وانما علم الغيب علم الساعة… فهذا علم الغيب الذى لايعلمه احد الا اللّه وما سوى ذلك فعلم علَّمه الله نبيَّه فعلَّمنيه;33 اى برادر كلبى! آنچه من گفتم, علم غيب نيست; بلكه آموختن از صاحب علم است. علم غيب, علم ساعت و قيامت است. اينها علم غيبى است كه جز خدا احدى نمى داند و غير از اين موارد, علمى است كه ذات اقدس متعال به پيامبرش آموخت و او هم به من تعليم داد.)

مشابه اين حديث در كتاب هاى معتبر زياد است.34 نتيجه اينكه علم غيب مخصوص خداوند مى باشد, اما گاهى مواردى را به پيامبران عنايت كرده تا به رسالت خود دلگرم شوند.

سوم. عصمت

از جمله شرايط و شاخصه هاى ممتاز انبياى الهى, عصمت و مصونيت از خطا و گناه است. انجام رسالت خطير نبوت, قطع نظر از اعتماد مردم به صداقت و پاكى رسول خدا, اطمينان در ابلاغ صحيح رسالت را نيز مى طلبد و چنين امرى ايجاب مى كند كه پيام رسانان الهى از خطا و گناه مصونيت كامل داشته باشند.

اگرچه انسان هاى مورد اعتماد هم مى توانند در رسالت پيام رسانى مانند سفيران و نمايندگان دولت ها, صادق باشند, اما طبيعت بشرى و هواهاى نفسانى, زمينه خطا و انحراف را فراهم مى كند; ولى مقام پيامبرى از حساسيت و اهميت بسيارى برخوردار است, بدين دليل شخص پيامبر بايد از هرگونه اشتباه و خطا در بيان وحى و ارتكاب گناه در امان باشد. معصيت كاران و كسانى كه از فرامين الهى سرپيچى مى كنند و نيز افرادى كه اگر منصب و مقامى پيدا كنند, خود را مى بازند, نمى توانند امانت رسالت را بر عهده بگيرند و مقتداى بشر باشند.

ذات نايافته از هستى بخش

كى تواند كه شود هستى بخش

خشك ابرى كه بود زاب تهى

كى شود بر صفت آبدهى

عصمت چيست؟

براى شناخت حقيقت عصمت, بايد مقدمه اى را بيان كنيم.

به طور كلى افراد بشر در برابر تخلفات از قانون الهى به سه گروه لاابالى, عادل و معصوم تقسيم مى شوند.

لاابالى به كسى گفته مى شود كه در برابر گناه مبالات ندارد.

عادل كسى است كه ملكه و قدرتى در نهادش است كه او را از كارهاى زشت و گفتار دروغ نگه مى دارد, در عين حال از طغيان نفس در امان نيست; ممكن است گرفتار خطا و گناه شود, ليكن به زودى پشيمان شده و توبه مى كند.

معصوم به كسى گويند كه از نظر تقوا و ايمان و علم و آگاهى در سطحى قرار دارد كه هواهاى نفسانى و تسويلات شيطانى نمى تواند در ايمان او خللى وارد كند, چرا كه از نظر قوه عدالت و قدرت تقوا به درجه اى رسيده كه مالك خويشتن است و از گناهان سخت نفرت دارد; مانند كسى كه از خوردن مردار و غذاى فاسد و مواد گنديده متنفر است. امام صادق(عليه السلام) درباره عصمت مى فرمايد: (المعصوم هو الممتنع بالله من جميع محارم الله وقد قال الله تبارك وتعالى: ومن يعتصم بالله فقد هُدِيَ الى صراط مستقيم;35 معصوم كسى است كه در پرتو عنايت حق تعالى و به يُمن احراز قابليت اكتسابى, علم و ايمان كامل به وى عطا شده و از تمامى محرمات خويش را حفظ مى كند; چنانچه خداوند در قرآن مى فرمايد: هركس خود را در پناه خدا قرار دهد, بى شك به صراط مستقيم هدايت شده است.)36

از اين بيان, منشأ عصمت نيز روشن مى شود. كسى كه ماهيت گناه را بشناسد و با چشم بصيرت سيماى حقيقى گناه را مشاهده نمايد و از جانب ديگر عاشق خداوند و علاقه مند به اوامر و نواهى او باشد, طبيعتاً عصمت و مصونيتى در برابر گناه خواهد داشت; همچون پزشكى كه عاقبت خوردن غذاى نيم خورده مسلول و يا مايع مسموم را مى داند, بنابراين هرگز چنين طعام آلوده و مايع زهرآگين را نخواهد خورد.

دلايل عصمت

با توجه به مطالب بالا, دلايل عقلانى عصمت پيامبران روشن شد, زيرا اگر پيامبران در ابلاغ پيام الهى دستخوش خطا و اشتباه شوند, اعتماد عمومى به كلى از آنان سلب مى شود. بدتر از اشتباهات عمدى و غير عمدى در پيام رسانى, مسئله ارتكاب گناهان است. اگر پيامبر يا امام مردم را به اجتناب از معاصى دعوت كند, اما خود مرتكب گناه شود, هرگز نمى تواند الگو و مقتدا براى ديگران باشد.

اما دلايل نقلى عصمت فراوان است. مفسران سنى و شيعه در ذيل آياتى كه براى اثبات مصونيت پيامبران از گناه ذكر شده احاديثى نيز آورده اند. در اين جا به چند نمونه از اين آيات اشاره مى كنيم:

1. (الا مَن ارتضى مِن رسول);37 از اين آيه استفاده مى شود كه رسول مرتضى كسى است كه اهل خطا و گناه نباشد.

2. (ماينطق عن الهوى ان هو الاّ وحى يوحى علَّمه شديد القوى;38 پيامبر از روى هوا و هوس سخن نمى گويد, بلكه سخنانش وحى است كه از ناحيه فرشته به وى تعليم داده شده است). اين آيه, عصمت در گفتار و ابلاغ پيام را مى رساند.

3. (لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة;39 تحقيقاً براى شما در زندگى, رسول خدا الگوى نيكويى است). صاحب تفسير روح البيان مى فرمايد: اين آيه دليل روشنى است بر عصمت پيامبران از گناهان كبيره نسبت به قبل از نبوت و پس از آن.

4. (قال ومِن ذريتى قال لاينال عهدى الظالمين).40 حضرت ابراهيم پس از امتحانات طاقت فرسا و رسيدن به مقام امامت, استدعا كرد كه نبوت در نسل او باقى بماند. خطاب رسيد كه پيمان من به ظالمان نمى رسد.

عصمت و ابعاد آن

شعاع عصمت را مى توان به اعتقادات, تبليغ و ارشاد, بيان حكم خدا در اخلاق و فروعات دينى و صدور فتوا گسترش داد. قدر مسلم پيامبر به صورت عادى نمى تواند عقايد باطلى داشته باشد و يا در بيان احكام خيانت كند و عقايد شخصى خود را به عنوان پيام وحى ابلاغ كند, چرا كه اين امور برخلاف مقتضاى رسالت است. از جانب ديگر خداوند متعال اطاعت آنان را واجب شمرده است. اگر پيامبران عمداً و يا سهواً كار خلافى مرتكب شوند و يا سخنى خلاف واقع بگويند, اطاعت از آنان پيروى از باطل خواهد بود و چنين اطاعتى برخلاف حكمت الهى مى باشد. امام هشتم فرمود: (لايفرض الله تعالى طاعة من يعلم انّه يضلّهم ويغويهم;41 خداوند اطاعت كسى كه مردم را به گمراهى كشانيده و فريب مى دهد, واجب نمى كند.)

در آيه اى ديگر پس از اشاره به اعطاى علم غيب, مى فرمايد: (فأنّه يسلك مِن بين يديه ومن خلفه رصداً ليعلم ان قد ابلغوا رسالات ربّهم واحاط بما لديهم واحصى كلّ شىء عدداً;42 خدا براى رسول برگزيده, پيشاپيش و پشت سرش نگهبان مى فرستد تا بداند كه آن رسولان پيام هاى پروردگار خويش را كاملاً به خلق رسانيده اند و خداوند به آنچه در نزد آنهاست احاطه كامل دارد و شمارگان هر چيزى را مى داند.)

همچنين قرآن در آيه اى ديگر به صورت غير مستقيم تهديد مى كند: (ولو تقوَّل علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثمَّ لقطعنا منه الوتين فما منكم من احد عنه حاجزين وانّه لتذكرة للمتقين;43 اگر محمد(ص) بر سخنان ما دروغ مى بست, تحقيقاً او را به دست قدرت مى گرفتيم و رگ دلش را قطع مى كرديم و هيچ يك از شما بر دفاع از او قادر نبوديد. و اين تذكارى است براى تقواپيشگان.)

آيا پيامبران گناه مى كنند؟

مطابق دليل عقلانى و حكمت يزدانى, پيامبران از گناهان صغيره و كبيره پاك و مبرا هستند, چرا كه بايد از نظر علمى و عملى معصوم باشند و هيچ گناهى از آنان صادر نشود وگرنه نمى توانند رسالت پيامبرى را بر عهده بگيرند, زيرا اگر پيامبرى كه الگوى علمى و عملى و اخلاقى امت محسوب مى شود, در القاى مسائل الهى از اشتباه مصون نباشد و در رفتار خود دچار تخلف شود, فلسفه نبوت لغو خواهد بود و در اين صورت لزوم اطاعت بى قيد و شرط از يك بشر معمولى, نامعقول خواهد بود.

مى گويند: اگر پيامبران در گفتار و رفتار خطا و گناه نمى كنند, پس چرا در قرآن كريم به برخى از پيامبران عصيان و اشتباه نسبت داده شده است; مانند: معصيت كردن حضرت آدم(عليه السلام): (وعصى آدم ربَّه فغوى)44 و نيز مناجات حضرت يونس در شكم ماهى: (سبحانك انى كنت من الظالمين;45 پروردگارا! تو منزهى, من از ظالمان بودم.)

همچنين حضرت موسى(عليه السلام) در پاسخ فرعون گفت: (فَعَلتُها اذاً وانا من الضّالّين;46 آن هنگام كه من چنين عملى را (قتل قبطى) مرتكب شدم, از گمراهان بودم.)

براى روشن شدن اشكال فوق به دو مقدمه اشاره مى كنيم:

1. اوامر و نواهى الهى در يك درجه قرار ندارند; بعضى واجب, برخى مستحب, دسته اى حرام, پاره اى مكروه و شمارى مباح هستند.

2. نهى بر دو نوع است: نهى تحريمى و نهى كراهتى. بهتر است انسان مكروهات را ترك كند. اين ترك, ترك اولى نام دارد. اگر كسى مكروهى انجام دهد, كيفر و عقابى ندارد, ولى ترك اولى كرده و فضيلتى را از دست داده است; مانند خوردن از شجره منهيه اى كه آدم از آن نهى شده بود: (ولاتقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين;47 به اين درخت نزديك نشويد كه به خودتان ظلم كرده ايد). مثل اينكه گفته مى شود سيگار نكشيد, اين يك نوع ظلم به خويشتن است. اين نوع نهى, نهى ارشادى است نه مولوى, و كيفر ندارد.

3. گناه و خطاى افراد متناسب با مقام و موقعيت آنها ارزيابى مى شود. اگر يك عالم دينى گناهى مرتكب شود, كيفرش شديدتر و پذيرش توبه اش مشكل تر است. به همين دليل ترك اولى از معصوم برخلاف انتظار افكار عمومى است. مردم از پيامبران الهى به يُمن جايگاه رفيع و مقام منيعى كه دارند و به دليل رسالت و مسئوليت خطيرى كه خداى متعال به آنان موكول كرده است, انتظارات زيادى دارند و كوچك ترين عمل خلاف توقع آنان قابل تحمل نيست; به عنوان مثال ضربه اى كه موسى(عليه السلام) بر يكى از دشمنانش وارد كرد كه به قتل او منجر شد, در واقع دفاع از مظلوم بود و خلاف شرع نبود, اما براى حضرت موسى اقدام به چنين كارى مطابق با مصلحت سياسى نبود و باعث برانگيختن حساسيت و از دست دادن فرصت ها گرديد. از اين رو پشيمان شد و فرمود: (قال ربّ انّى ظلمتُ نفسى فاغفرلى فغفرله;48 گفت: پروردگارا! من به خودم ظلم كردم, مرا ببخش; پس خدا او را بخشيد). اين عمل, ظلم به خودش بود نه ظلم به غير, بنابراين مجبور شد مصر را ترك كرده و كارهاى سياسى خود را متوقف كند. وقتى كه به رسالت مبعوث گرديد و با فرعون به مقابله برخاست, اولين اعتراض فرعون به او اين بود آيا تو همان نيستى كه قتلى انجام دادى؟ همچنان كه براى حضرت يونس(عليه السلام) شايسته نبود خشمگينانه شهر را ترك كند و مردم را به هنگام نزول عذاب ارشاد نكند, در حالى كه هنوز عذاب خدا نازل نشده بود. بدين جهت گفته اند: (حسنات الابرار سيّآت المُقرّبين;49 خوبى هاى نيكان به منزله سىآت مقربان است.)

اصولاً استغفار پيامبران و معصومين(عليهم السلام) به دليل ترك اولى است نه گناهان مصطلح, زيرا ترك اولاى پيامبران يعنى عمل خوب را به جاى عمل بهتر انجام دادن, چرا كه براى پيامبران الهى با وجود مقامات معنوى و ايمان كامل, اشتغال به امور عادى و دلبستگى به عوامل دنيوى, گناه محسوب مى شود; البته نه گناه كيفردار.

عصيان آدم(عليه السلام) نيز از اين نوع معاصى بود, زيرا با نهى ارشادى حق تعالى مخالفت كرد, ولى خداوند متعال اين اشتباه را درس عبرتى براى نسل هاى آتى قرار داد و فرمود: اين شيطان براى تو و همسرت دشمنى خطرناك است, مواظب باش كه شما را از بهشت بيرون نكند كه به زحمت و مشقت بيفتيد.

علاوه بر اين, اوامر و نواهى الهى در صورتى مولوى است كه پيامبر براساس مذهبش آن را ابلاغ كرده باشد. آن هنگام كه حضرت آدم و حوّا در بهشت مى زيستند, هنوز تكاليفى به عنوان (دين) تشريع نشده بود تا تخلّف از آن گناه اصطلاحى محسوب شود.

ماجراى يوسف و بنيامين

از جمله آياتى كه دستاويز مخالفان عصمت قرار گرفته, ماجراى نسبت دزدى به فرزندان يعقوب است. در قرآن آمده است: (فاَذَّن مؤذن ايّتها العير انّكم لسارقون;51 منادى اعلام كرد اى اهل قافله! شما بى شك دزديد). آنان سوگند ياد كردند ما هرگز دزد نبوده ايم و شما كاملاً اين حقيقت را مى دانيد. مأموران پس از گفت وگو, بارهاى ساير برادران را تفحص كردند تا كيل پادشاه را از بار بنيامين پيدا كردند. سپس مى فرمايد: (كذلك كِدنا ليوسف; چنين تدبيرى براى يوسف انجام داديم تا برادرش را بدين بهانه پيش خود نگه دارد و آنان نفهمند.)

در پاسخ بايد گفت: با اندكى تفكر در آياتى كه اصل ماجرا را بازگو مى كند روشن مى شود كه اولاً, چنين اتهامى مربوط به بنيامين, برادر مادرى حضرت يوسف, بود كه از پيش با وى هماهنگى شده و تفهيم كرده بودند كه راهى جز اين براى نگه دارى تو نيست. ثانياً, اگر سرقت را به گروه نسبت داده اند, براى پياده كردن اين سياست بوده است. اين گونه تهمت و افترا از نوع مذموم و حرام نيست, بلكه شبيه مزاح و شوخى است; به عبارت ديگر يك اتهام سياسى است نه اخلاقى. وانگهى پس از چند دقيقه دفع اتهام گرديد. ثالثاً, مقصود از انّكم لسارقون) جمله استفهاميه است; يعنى آيا شما دزديده ايد؟ در اين صورت تهمتى در كار نبوده, بلكه سياسى كارى كردند تا برادران يوسف(عليه السلام) عكسل العمل تندى نشان بدهند. سپس مأمورين به آنان بگويند اگر ما جام پادشاه را از خورجين يكى از شما بيرون آورديم, چه كنيم؟ گفتند: او را به حكم قانون براى خدمت پيش خود نگه داريد.

ما فتح آشكارى را نصيب تو قرار داديم تا خداوند گناهان گذشته و آينده ات را ببخشايد و نعمتش را بر تو تمام كرده و تو را به صراط مستقيم هدايت كند.)

مفسران درباره اين آيات توجيهات گوناگونى كرده اند, لكن نگارنده به آنها كارى ندارد و با آوردن دو مقدمه, به ترجمه و تفسير آيه مى پردازد.

1. هر واژه اى در زبان عرب يك معناى حقيقى دارد كه واضع براى آن وضع كرده و يك معناى مجازى كه در آن, معانى به وسيله قرينه و مشابهت ها استعمال مى شود; مثل اسد كه در ابتدا براى شير جنگل و همان حيوان معروف وضع شده, ولى مجازاً در مورد انسان هاى شجاع و ورزش كاران قهرمان و نظاير آن به كار مى رود.

2. هر لفظى مادامى كه با قرينه اى همراه نباشد, همان معناى حقيقى (موضوع له) را نشان مى دهد. بنابراين (غفر) در لغت به معناى ستر و پوشش افكندن است و (ذنب) به مفهوم دُم و دنباله است كه مانع حركت مى شود. از اين رو به گناهان ذنب گفته مى شود, زيرا سير معنوى انسان را كند مى كند و پوشش و ستر به دليل اينكه باعث برطرف شدن عوارض و موانع گناه مى گردد, غفران مى گويند.

با عنايت به مطالب بيان شده, معناى آيه اين است كه فتح بزرگى براى تو فراهم ساختيم تا موانع حركت و پيشرفت گذشته و آينده ات را برطرف سازيم. بدين جهت پس از فتح مكه, موانع پيشرفت اسلام و نفوذ رسول خدا(ص) برطرف گرديد و با شتاب فوق العاده, اسلام در سرزمين عربستان پياده و گسترش يافت.

علاوه بر اين از عبارت (كذلك كدنا ليوسف) استفاده مى شود كه اين يك تدبير سياسى و الهى بوده تا بنيامين از غصه و نگرانى نجات پيدا كند و حضرت يوسف نيز از غربت رهايى يابد. آخرين اشكالى كه باقى مانده و طرح آن ضرورى است, آيات سوره فتح مى باشد: (انّا فتحنا لك فتحاً مبينا52 ليغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ويُتم نعمته عليك ويهديك صراطاً مستقيماً;

نقش پيامبران در تمدن ها

امروزه دانشمندان با انصاف اعتراف دارند كه تمدن هاى بشرى مرهون زحمات خالصانه و رنج هاى ايثارگرانه پيامبران است و آنان جاده تمدن را هموار كرده و عقل راكد بشر را به تلاطم انداختند.

رسولان الهى از دو جهت در ساختن و هموار نمودن تمدن ها سهيم بوده اند: يكى از نظر برداشتن موانع و ديگرى, از نظر ايجاد مقتضى و شوق و انگيزه در خلق تمدن.

يكى از مظاهر مهم تمدن بشرى, ساختن معبدهاى بزرگ است. از كليساهاى بزرگى چون كليساى دنب در آلمان گرفته تا مساجد با شكوه اسپانيا كه چهار هزار ستون در آن به كار رفته است. علاوه بر اين, پيامبران از ساير تمدن هاى بشرى نيز موانع را برطرف ساخته اند, چرا كه مردم را به توحيد و پرستش خداى يكتا و بى همتا دعوت كرده و از پرستش مظاهر خلقت همچون كوه و دريا, ستاره و ماه و حيوانات و انسان ها باز داشته و حتى به مبارزه برخاسته اند. همان گونه كه بشر گاوپرست اجازه نمى دهد براى رهايى از گرسنگى خلق, گاوها قربانى شوند; كوه پرستان هم ـ اگر بودند ـ اجازه نمى دادند با ديناميت سينه كوه ها را بشكافند و معادن را استخراج كنند. همچنين ماه پرستان نيز مانع مى شدند لونا, آپولو و ساير سفينه هاى فضايى روى كره ماه بنشيند, حتى با مصنوعات و مخترعات نيز در ستيز بودند. پيامبران آمدند با شرك و بت پرستى مبارزه كردند. قرآن مى فرمايد: (ويضعُ عنهم اصرَهم والاغلال اللتى كانت عليهم;53 پيامبر اكرم مبعوث شد تا مردم را از هر گونه فشار و سنگينى آزاد ساخته و غل و زنجير اسارت و خرافات را از دست و پاى انديشه و افكار آنان بردارد.)

يكى ديگر از خدماتى كه انبيا به تمدن بشر كردند, اين بود كه علم و دانش را همگانى نموده و از محدوده درباريان, روحانيان و ثروت مندان خارج كردند. همچنين علم را از چنگال خرافات دينى رها نمودند, چرا كه پيروان اديان ديروز بر اثر برداشت ناروا از درخت منهيه كه آدم به آن نزديك شد, تضادى بين علم و دين ايجاد كرده بودند و ارباب كليسا و كنيسه اجازه نمى دادند دانشمندان نظريات علمى خود را اعلام كنند و صدها دانشمند را با دستور محاكم تفتيش عقايد و انگزيسيون زير شكنجه كشتند.

طنطاوى به صورت مكرر در تفسير كبيرش اين حقيقت را بيان كرده كه انحطاط مسلمين و ترقى اروپا از يك نقطه آغاز شده و آن اعراض از دين است: (ما از دينى كه سعادت بخش بود رو گردانديم, زبون و خوار شديم و آنها از اوهام و خرافاتى كه به نام دين پذيرفته بودند, دست برداشتند و جلو رفتند.)54

مرحوم اقبال مى نويسد: (اگرچه اروپا حقى را كه اسلام بر تمدن جديد دارد, دير شناخت, ولى بالاخره مجبور شد به آن اعتراف كند.)55

جاى بسيار تأسف است كه اروپا انديشه آزادى و آزادى خواهى و راه پيشرفت در عرصه علم و صنعت را از اسلام و مسلمين آموخت, ولى با همه صدماتى كه از كليسا بر آن رفته بود نتوانست يك سره خود را از نفوذ آن خارج ساخته و مذهب و اخلاق را نيز از اسلام بگيرد. تحريفاتى كه در دين مسيح صورت گرفت هنوز هم عقايد ضد عقل و دين در آن فراوان است.

اولين اصلى كه بايد يك مسيحى به آن باور داشته باشد, (تثليث در عين توحيد) است كه براى پذيرش اين عقيده, نخست بايد عقل خود را كنار بزند و داورى آن را ناديده بگيرد و يا مجبور شده عقل و علم را از دين جدا كند; ولى رسول اسلام(ص) مى فرمايد: (العلم والدين توأمان اذ افترقا احترقا; علم و دين به هم آميخته اند, هرگاه از هم جدا شوند احتراق و خرابى به بار مى آورند.)

ثالثاً: پيامبران در آغاز كار, حرفه و صنعت هاى ضرورى را به بشر آموختند. برخى از دانشمندان بر اين باورند كه هر علم و حرفه اى كه در ميان بشر به وجود آمده, استارت اوليه آن را انبيا زده اند. پيامبر گرامى اسلام(ص) فرمود: (ما بعث نبياً الاّ كان زارعاً الا ادريس فانه كان خياطاً;56 هيچ پيغمبرى مبعوث نشد, مگر اين كه زارع و كشاورز بوده, جز ادريس پيامبر كه خياط بوده است). در حديثى از پيامبر(ص) نقل شده كه ادريس اولين كسى بود كه با قلم نوشته است.57 كشتى سازى را حضرت نوح به بشر آموخته و آهنگرى از حضرت داود(عليه السلام) و خياطى از ادريس گرفته و به بشر منتقل شده است.

چرا پيامبران از جنس بشر بودند؟

از آنجايى كه رسولان الهى غير از وساطت ابلاغِ پيام ها و رسالتِ ارشاد و هدايت خلق خدا, الگوهاى تربيتى و اسوه هاى اخلاق و عرفان هستند, بايد از جنس بشر باشند تا در عداد الگوهاى تربيتى و رهبران مردمان قرار گيرند. اگر آنان از سنخ فرشتگان بودند, هرگز نمى توانستند نقش الگو و مقتداى خلق را ايفا كنند, چرا كه فرشتگان از نظر آفرينش, نور محض و عقل صرف و فاقد بعد حيوانى مى باشند و انگيزه گناه و آلودگى در نهاد آنان نيست.

اگر ملائكه گناه نمى كنند به علت فقدان بعد حيوانى در آنهاست, لكن پيامبران از جنس بشرند تا پاكى و قداست آنان درسى براى افراد بشر باشد. قرآن كريم بدين ويژگى تأكيد فراوان دارد: (وما جعلناهم جسداً الاّ يأكلون الطعام وما كانوا خالدين;58 ما پيغمبران را كالبد و هيكلى قرار نداديم كه غذا نخورند و آنان حيات جاودانى در دنيا ندارند); بلكه مانند ساير افراد بشر طعام مى خورند, مى خوابند, پيرو مريض شده و سرانجام مى ميرند.

در سوره مائده درباره حضرت مسيح و مادرش مى فرمايد: (ما المسيحُ بن مريم الاّ رسول قد خلَت من قبله الرُّسل وامُّه صدّيقه كانا يأكلان الطعام).59

با تمام ويژگى هاى بشرى, امتياز و برجستگى پيامبران به (وحى) است: (قل انّما انا بشر مثلكم يوحى اليّ;60 من انسانى مانند شما هستم. به من وحى مى شود); يعنى پيامبر ارتباط خاصى با خدا دارد. با وجود بشر بودن پيامبران باز هم برخى از انسان هاى لجوج و عنود بهانه تراشى مى كردند و در برابر انبيا مى گفتند: (ان انتم الاّ بشر مثلُنا;61 شما جز مردمانى همانند ما نيستيد و نيز مى گفتند: (وقالوا ما هذا الرسول يأكل الطعام ويمشى فى الاسواق لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيراً;62 اين چه پيغمبرى است كه غذا مى خورد و در بازارها راه مى رود و اگر ملكى بر وى نازل مى شد و با او و همراه او نذير و بيم دهنده بود, بهتر بود.)

پيامبران, وحى و معجزه را مايه امتياز مى شمردند. اگر پيامبران از جنس ملائكه بودند, مردم عذر و بهانه هاى موجه و خردپذيرى مى تراشيدند و هرگز حاضر نمى شدند تسليم آنان شوند و مى گفتند ما را با فرشته چه كار؟ آنان نور صرفند و ما ظلمت محض, آنان مجردند و ما مادى. كسى كه نور مطلق باشد چگونه مى تواند مشكلات موجودات ظلمانى را درك كند. اگر آنان مثل ما بشر بودند بيش از ما آلوده به گناه مى شدند.

مسئله سنخيت بين امام و امت به قدرى منطقى و معقول است كه قرآن مى فرمايد: (قل لو كان فى الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزّلنا عليهم من السماء ملكاً رسولاً;63 اگر ملائكه در زمين مانند افراد بشر زندگى آرامى مى داشتند, بدون شك فرشته اى را به عنوان رسول براى آنان مى فرستاديم.)

پى نوشت ها:

1 ـ المفردات فى الفاظ القرآن, كلمه وحى.

2 ـ به نقل از: على اكبر قرشى, قاموس القرآن, كلمه وحى.

3 ـ نحل(16) آيه 68.

4 ـ فصلت(41) آيه12.

5 ـ قصص(28) آيه7.

6 ـ وحى بر حواريون نيز از همين نوع (الهام بر قلب) است: مائده(5) آيه111.

7 ـ انعام(6) آيه121.

8 ـ اشاره او به جنگ با خوارج است.

9 ـ انعام(6) آيه112.

10 ـ شورى(42) آيه51 ـ52.

11 ـ شعراء(26) آيه193.

12 ـ نجم(53) آيه5.

13 ـ طه(20) آيه114.

14 ـ اعلى(87) آيه6.

15 ـ آواز از روح برمى خيزد و با ابزارهاى حنجره و لب ها در (نى) دميده مى شود.

16 ـ آل عمران(3) آيه42.

17 ـ نهج البلاغه شهيدى, خطبه19.

18 ـ همان, خطبه 222.

19 ـ برداشت از: مرتضى مطهرى, مجموعه آثار, ج4, ص352ـ420.

20 ـ بقره(2) آيه31.

21 ـ همان, آيه 251.

22 ـ انعام(6) آيه89.

23 ـ يوسف(12) آيه52.

24 ـ انعام(6) آيه59.

25 ـ يونس(10) آيه20.

26 ـ جن(72) آيه26ـ27.

27 ـ آل عمران(3) آيه44.

28 ـ همان, آيه 49.

29 ـ تحريم(66) آيه31.

30 ـ يوسف(12) آيه94.

31 ـ آل عمران(3) آيه50.

32 ـ اعراف(7) آيه188.

33 ـ نهج البلاغه شهيدى, خطبه128.

34 ـ اختيار معرفة الرجال, جزء چهارم, ص292.

35 ـ بحارالانوار, ج25, ص191.

36 ـ آل عمران(3) آيه101.

37 ـ جن(72) آيه26ـ27.

38 ـ نجم(53) آيه3ـ 5.

39 ـ احزاب(33) آيه21.

40 ـ بقره(2) آيه124.

41 ـ بحارالانوار, ج25, ص199.

42 ـ جن(72) آيه27ـ 28.

43 ـ حاقه(69) آيه44ـ 48.

44 ـ طه(20) آيه121.

45 ـ انبياء(21) آيه87.

46 ـ شعراء(26) آيه20.

47 ـ بقره(2) آيه19.

48 ـ قصص(28) آيه16.

49 ـ بحارالانوار, ج17, ص38.

50 ـ طه(20) آيه117.

51 ـ يوسف(12) آيه70.

52 ـ فتح(48) آيه1ـ2.

53 ـ اعراف(7) آيه157.

54 ـ به نقل از: تفسير نوين, مقدمه, ص3.

55 ـ همان.

56 ـ تهذيب, ج6, ص384.

57 ـ علامه طباطبايى, تفسير الميزان, ج2, ص144.

58 ـ انبياء(21) آيه8.

59 ـ مائده(5) آيه75.

60 ـ كهف(18) آيه110.

61 ـ ابراهيم(14) آيه10.

62 ـ فرقان(25) آيه7.

63 ـ اسراء(17) آيه95.